

ایران؛ روایت یک هویت دوگانه

یکی از بزرگترین خطاهای بخشی از روشنفکری سیاسی ایران در یکصد سال گذشته، تلاش برای فهم ایران بدون شناخت ایران بوده است. بسیاری از تحلیل‌ها از این پیش‌فرض آغاز می‌شوند که ایران را می‌توان با الگوهای وارداتی، قالب‌های ایدئولوژیک یا فرمول‌های از پیش ساخته توضیح داد. اما ایران، برخلاف بسیاری از دولت‌های مدرن، صرفاً یک واحد سیاسی نیست؛ یک حوزه تمدنی است. سرزمینی که حافظه تاریخی آن از عمر بسیاری از دولت‌ها، امپراتوری‌ها و حتی ادیان موجود طولانی‌تر است.

به همین دلیل، هرگاه تحلیلگری کوشیده است ایران را تنها از دریچه سیاست روز، اقتصاد یا ایدئولوژی مطالعه کند، معمولاً با بخشی از واقعیت روبه‌رو شده و بخش بزرگ تری را نادیده گرفته است.

متأسفانه بخش مهمی از روشنفکری سیاسی معاصر، چه در داخل و چه در خارج از کشور، از همین نقطه آسیب دیده است؛ یعنی از فقر تاریخی. آنان گاه چنان درگیر منازعات روزمره سیاسی شده‌اند که فراموش کرده‌اند ملت‌ها فقط با حکومت‌هایشان تعریف نمی‌شوند. ملت‌ها محصول قرن‌ها حافظه جمعی، فرهنگ، اسطوره، دین، زبان، جغرافیا و تجربه مشترک هستند.

برای فهم ایران امروز، الزاماً نیازی نیست به هخامنشیان یا ساسانیان بازگردیم. کافی است به یکی از مهم‌ترین نقاط عطف تاریخ ایران نگاه کنیم؛ ظهور دولت صفوی در آغاز قرن شانزدهم میلادی.

در زمانی که امپراتوری عثمانی به بزرگ‌ترین قدرت جهان اسلام تبدیل شده بود و از بالکان تا شام و مصر را در اختیار داشت، ایران نیز پس از چند قرن پراکندگی سیاسی، بار دیگر موفق شد در قالب یک دولت متمرکز بازسازی شود. این اتفاق صرفاً یک تحول حکومتی نبود؛ بازگشت دوباره ایران به صحنه تاریخ بود.

شاه اسماعیل صفوی و نیروهای اولیه او عمدتاً از قبایل ترکمان برخاسته بودند و خود او به زبان ترکی آذری سخن می‌گفت. اما نکته شگفت‌انگیز اینجاست که دولت صفوی به سرعت در سنت تاریخی ایران جذب شد. زبان فارسی به عنوان زبان اداری و فرهنگی باقی ماند و ساختار دولت، خود را ادامه سنت سیاسی ایران معرفی کرد. این رخداد یک حقیقت مهم را آشکار می‌کند: در ایران، هویت سیاسی همواره بزرگ‌تر از مرزهای قومی بوده است. اما اهمیت صفویان فقط در احیای دولت ایران نبود.

آنان با رسمی کردن تشیع دوازده‌امامی، مرز سیاسی و فرهنگی مشخصی میان ایران و عثمانی ایجاد کردند؛ مرزی که صرفاً مذهبی نبود، بلکه به تدریج به بخشی از هویت تاریخی ایران تبدیل شد. از آن زمان به بعد، دو رودخانه بزرگ در بستر تاریخ ایران به هم پیوستند: ایرانیّت و تشیع.

برخی کوشیده‌اند این دو را در برابر یکدیگر قرار دهند. برخی خواسته‌اند ایران را بدون مذهب تعریف کنند.

برخی دیگر کوشیده‌اند مذهب را جایگزین ایران کنند. اما تاریخ مسیر دیگری را پیموده است.

واقعیت این است که ایران معاصر نه صرفاً محصول میراث باستانی خود است و نه صرفاً محصول سنت‌های مذهبی خویش؛ بلکه حاصل پیوند این دو تجربه تاریخی است. در طول پنج قرن گذشته، ایرانیان با زبان فارسی، حافظ، سعدی، فردوسی و خیام زندگی کرده‌اند؛ همان‌گونه که با عاشورا، محرم، عدالت‌خواهی شیعی و فرهنگ دینی خود زیسته‌اند. این دو در ذهن و حافظه جمعی جامعه ایرانی به تدریج در هم تنیده شده‌اند.

ممکن است افراد با هر دو یا با یکی از آن‌ها موافق نباشند، اما انکار این واقعیت تاریخی، چیزی را تغییر نمی‌دهد. اشتباه بسیاری از تحلیلگران خارجی نیز دقیقاً از همین‌جا آغاز شده است. آنان بارها کوشیده‌اند ایران را فقط از دریچه مذهب یا فقط از دریچه ملی‌گرایی مطالعه کنند و هر بار با واقعیتی پیچیده‌تر از پیش فرض‌های خود روبه‌رو شده‌اند.

ایران کشوری است که در آن، کوروش و امام حسین، فردوسی و عاشورا، نوروز و محرم، در حافظه تاریخی میلیون‌ها نفر هم‌زمان حضور دارند. این هم‌زیستی شاید برای ذهن‌های ایدئولوژیک متناقض به نظر برسد، اما برای جامعه ایرانی بخشی از تجربه تاریخی اوست. به همین دلیل، هر پروژه سیاسی که بخواهد یکی از این دو ستون را حذف کند، در نهایت با خود ایران وارد تعارض خواهد شد.

زیرا ایران امروز بر دو پایه تاریخی ایستاده است: ایرانیت و مذهب.

این دو همیشه همسو نبوده‌اند، گاه با یکدیگر تنش داشته‌اند، گاه یکدیگر را محدود کرده‌اند، اما در مجموع، پس از پنج قرن زندگی مشترک، بیش از آنکه رقیب باشند، به بخشی از یک واقعیت واحد تبدیل شده‌اند.

و شاید یکی از مهم‌ترین دلایل سوءفهم ایران در داخل و خارج نیز همین باشد؛ اینکه بسیاری هنوز می‌کوشند این سرزمین را با منطق «یا این، یا آن» توضیح دهند، در حالی که ایران محصول «هم این و هم آن» است.

شاید راز ماندگاری ایران نیز دقیقاً در همین توانایی نهفته باشد؛ توانایی جذب، ترکیب و بازآفرینی عناصر گوناگون در قالب یک هویت تمدنی که بارها زخمی شده، اما هرگز از میان نرفته است.

مهدی روسفید- برلن

02.07.2026